



خرده روایت‌هایی از شهید داریوش رضایی نژاد به مناسبت دوازدهمین سالگرد ترور

دانشمند جوان

بمب‌هایی اندازه عدس در بدنه سانتریفیوژها

سه شنبه است بیست و هشت تیر سال نو، پنج روز پیش از شهادت. ساعت همیشگی نیامده‌ای خانه. من مشوشم نکند اتفاقی برایت افتاده، بخصوص که تلفن همراهت هم خاموش است. آرمیتا دم به ثانیه بهانه‌ات را می‌گیرد. همین بیشتر کلافه‌ام می‌کند. همانجا وسط واگویه‌های ذهنی‌ام با خودم می‌گویم اگر اتفاقی برای داریوش بیفتد من چکار کنم با این همه وابستگی آرمیتا به داریوش. مگر می‌شود بچه کنار بیاید؟

بعد از ۲ ساعت پیامی از تو در پاسخ پیامکم دریافت می‌کنم. نوشته‌ای پیش... (اسم رمز دوست برای دکتر عباسی رئیس وقت سازمان انرژی اتمی، به کردی) بوده‌ای داری میایی سمت خانه. خیالم کمی راحت می‌شود. می‌رسی می‌پرسم چه بی‌خبر رفتی؟ می‌گویی فرصت نبود خبرت کنم. دکتر از من و مهندس... (یکی از همکاران) خواسته بود برویم. آنجا از ما خواست سانتریفیوژهایی که سازمان انرژی اتمی از کشور... خریده بود را بازرسی کنیم. اینجا تو که کمتر هیجانزده می‌شوی

”

در بررسی متوجه شدیم در بدنه سانتریفیوژها بمب‌هایی اندازه عدس بسیار حرفه‌ای تعبیه شده بود که هنگامی که آنها در دور بالا پرخند منفجر شوند و زنجیره انفجاری ایجاد کند

صدایت پر از هیجان می‌شود. می‌گویی در بررسی متوجه شدیم در بدنه سانتریفیوژها بمب‌هایی اندازه عدس بسیار حرفه‌ای تعبیه شده بود که هنگامی که آنها در دور بالا پرخند منفجر شوند و زنجیره انفجاری ایجاد کند. تو آن بمب‌های کوچک را کشف کرده بودی و جلوی یک خرابکاری عظیم در صنعت هسته‌ای را گرفته بودی داریوش. کی؟ درست پنج روز پیش از شهادتت همان موقع که تازه اقدامات خرابکارانه در صنعت هسته‌ای را همراه با ترور دانشمندان هسته‌ای آغاز کرده بودند.

خانم دکتر شهره پیرانی؛ همسر شهید